

اسطوره بزرگ شهادت

واصف یاحسری

اسطورہ بزرگ شہادت



گزشتہ نسخہ ہندی و عربی و فارسی و انگریزی

اسطوره بزرگ شهادت
گزارنده بهدري : واصف باختري
* نشر کرده انجمن نویسنده گان
افغانستان

* مستقيم : علي محمد عثمانزاده
* تيراژ : دو هزار
مطبعه دولتي

- پنج شعر از فدریکو کارسیالورکا
- هشت شعر از هشت شاعر شوروی .
- یازده شعر از ایملی فلیپس
- سرود هایی از پیشگامان شعر امروز هند .

پنج شعرا از فدربگو کارسیا لورکا

زننه گینه کوتاهی از شاعر:

فدريكو كار سيا لور کا شا غرونمايشنا مه نويس بزرگ اسپا نيائي
 به روز پنجم جو ۱۸۹۸ در فونيتاواکوراس که شهر کيست در ايا لوت
 غرناطه ، زاده اشد . بسـيـار ي از وابسته کان دودمانش دو ششفر
 و آزادی خوا ه بودند . به سال ۱۹۱۶ دوره آموزش متوسط را به
 پايان رسانيد و بنا برخواست خانواده خویش در دانشکده حقوق
 به تحصیل پرداخت . در هـمـيـن سال با انتاينو مجادو ، سخنسراو
 نويسنده بلند آوازه اسپا نيا که استاد زبان وادبيات فرانسه
 در دانشگاه (بابه سا) بود آشنا شد .

این آشنايي برای لور کای جوان دو ار مغان آورد : عشق بيگرا ن
 به ادبيات وایمان خاراين بسـيـر روزی و حقانيت اندیشه های
 انقلابی .

۳۳

لورکا به سال ۱۹۱۹ به ما دریدرفت و در آنجا با فرزانگانسی چون دالی و رافا یل البر تی، همدم و همنشین شد و از الهیسم های بانوی نامدار انقلابی و جمهوری خواه، ماریا نا پنا و، توشه فکری اندوخت.

به سال ۱۹۲۹ ر هسپا رنیویارک شد و در دانشگاه کولمبیا به عنوان دانشجو نامنویسی کرده ولی به گفته خودش «شهر هندسه و ملال» را نپسندید و از آنجا به کوبا رفت و به ایراد سخنرانیهای درباره ادبیات اسپانیا پرداخت به سال ۱۹۳۰ به اسپانیا برگشت و با شور و شوق بیکران در سنگر دفاع از جمهوری خوان قرار گرفت.

پس از آن که به روز چهارم اپریل ۱۹۳۱ جمهوری خوانها بر اورنگ کشور داری جاگزین شدند، لورکا یا به گفته دوست و همزمش او گنا سیوا پرما، (پژواک و ممتحن اسپانیا) بر چکاد افتخار و شهرت راستین دست یافت و بزرگداشتی که مردم اسپانیا از او به عمل آوردند در تاریخ ادبیات آن کشور پیشینه ندارد.

لورکا در اکتوبر ۱۹۳۳ را هیوینس آیرسی شد و تا هارچ ۱۹۳۴ دواین شهر به سر برد. سرانجام این قصاص، نمایشنامه نویس و موسیقی شستاس چیره دست در بامه ادبیکی از روزهای اگست ۱۹۳۶ به دست دژخیمان فرانکو در گوشه یی از سر زمین غرناطه تیرباران شد و به گفته ماری سول ایما، شا عراسپانیا یی، در آوان فرمانروای فرانکو خاطره اش نیز تیرباران بود.

شمار ی از سروده ها و آفریده های او:

اشعار (۱۹۱۸)

الهامها و نظرگاهها (۱۹۱۸)

باغ دوشیزه گان سبزینه (۱۹۲۱)

سرودها (۱۹۲۴)

سرودی در ستایش سالوادو دالی (۱۹۲۸)

تخیل، آفرینش و گریز (۱۹۲۸)

هنگامی که پنج سال بگذرد (۱۹۳۱)

عروسی خون (۱۹۳۲)

یرما (۱۹۳۴)

خانه بر نارد آلبا (۱۹۳۶)

این پنج شعر بر پایه ترجمه منشوری که محمد سلیمانی ملایری از متن اسپانیایی انجام داده است (چاپ شد) در شماره اپریل ۱۹۷۵ نشریه ارس که از سوی دانشجو یان ایرانی در نیویارک به چاپ میرسد. به کسوت شعر دری، آراسته گردیده و سپس با متن انگلیسی مطابقت داد شده اند.

سرثیه

سپیدار بلند بیشه امیدهای من
ایا تبعیدی اقلیم خاکستر
به یاد آبیار ریشه سبز کدامین نخل
گرم با سرشک خویش

شرقی

ایا مساربان سمسال قاریخ
کی گفت که غرنا طه تاریکنایست خاموش؟
کی گفت که غرنا طه صحرائی خشکیست
خدارا به پا خیز
به این جلگه آفتابی
به این سر زمین پر از چشمه ساران ، گیا هان ، درختان
سفرکن
از آن ریکزاران ، درایی ، درودی ، سرودی بیاور
خدارا از این سر زمین نیز
گذرکن ، گذرکن ، گذرکن !

شب

آنك نگاه كن
ماه سپید سیما
خیل ستاره گان
چندین هزار جو جو زرين
افتان ، دوان ، شتابان
دنبال ماکیان .

وداع

نمیدانم پسینی یا شبانگاهی
دوکودك چون دو مرغابی
درون مرمرین گنوار ه یی از موجهای یاغی هستی
به گیتی چشم واکردند
پس آنکه بال اندر بال هم عمری
به روی رود بار نیلی امید های صرخ
شناکردند
چی بودش حاصلی غیر از پشیمانی ؟
کسی در کار زار زنده گی گراین دو کودك دست یکدیگرها کردند
شبانگاهی ، پسینی یا سحرگاهی
یکی زین کودکان را زان سوی ساحل صدا کردند
دریغاً کاین دوکودك را زیکدیگر جدا کردند .

غزل داستان هفتم

خواهران سوگوار من
چو پان دختران گیسو بلند کوهستانهای نیاپالوس
که از میان اثبوه سپاه دشمن
چونان آتش از مفصلهای بلوط میگیرید .
مرا بادلایان کتابها و دفترها
باز مانده گان نسل مور یانه‌های کاغذین-
سخنی نیست

شما در زننه گینا مه من بنویسید
او نیمروز ان قرطبه ، در ختازیتون ، ناقوسهای شامگاهی و
غروبگاهان غرناطه را دوست داشت .
او دوشیزه گان بلند بالا و سیاه چشم اندلس را دوست داشت

او میگفت : هیچ فریاد تاریخ بی پژواک نخواهد ماند
 شادی اوشادی برزگران برهنه پای غرناطه بود .
 انلوه او انلوه بزرگران ورز بانان قرطبه بود ، که در آ میــــز
 رنگهای رنگین کمان به رنگ سرخ ،
 در گلبا به شقایق و در ستاره گان به ستاره چوپان چشم دوخته آند
 هر هیچگاه اسطوره مرگ را ناستود
 و هموار ، ستایشگر چیر ، دست زنده گی و مزد ، رسان گرما و
 روشنی بود
 او میگفت : هیچ فریاد تاریخ بی پژواک نخواهد ماند
 اگر اوتن به مرگ سپرد برای آن نبود که از درازی شب
 میسر اسید
 اگر او تن به مرگ سپرد برای آن بود که زنگا رز بولی را تنها خون
 میتواند از چهره آد می بسترد .

هشت شعر از هشت شاعر شوروی

الکسا ندر توار دو فسکی

(۱۹۰۱-۱۹۷۱)

راز

فشرده غنچه چرا مشیت کودکانه خویش ؟

مگر هر اسانست ؟

که تند باد سخن چین ربا ید از دستش

پیام سرخ شگفتن پیام فردارا

ادوارد سر مژہ لایتس (متولد ۱۹۱۹ء) -

متولد ۱۹۱۹ء

به يك نویسنده غربی که سرمایه افسونش کرد

آن گل سرخی که نا مش بود هرگز

آن گل سرخی که نا مش بود هرگز

آن گل سرخی که نا مش بود هرگز

آن گل سرخی که نا مش بود هرگز

آن گل سرخی که نا مش بود هرگز

آن گل سرخی که نا مش بود هرگز

آه، آه ای زند با ف پیر

آن گل سرخی که نا مش بود هرگز

آن گل سرخی که نا مش بود هرگز

سالها بشگفته بر شاخ بلند سرخ منقارت
هیچ میدانی چی شد؟ چون شد که این سان
قطره بی کردید چرکین نا موی آری
ریخت بر دامن و رخسارت .

ماکسیم ویلسکی (۱۸۹۵ - ۱۹۶۴)

خوشا طلوع حقیقت

خوشا بلوغ درختان خوشا وزیدن باد
خوشا زبیکرشان پیر همت کشیدن باد
خوشا شباهت شقایق ، خوشا شباهت شقایق
خوشا چفانه دریا ، خوشا چمیدن باد
خوشا طلوع حقیقت در آزمون زمان
خوشا برهنه گی کاج در وزیدن باد
بود خموشی شاعر گواه مردن او
مگر نه مردن باد است آرمیدن باد؟

میخائیل سوتلوف

(۱۹۰۳ - ۱۹۶۵)

آرزو

کاش میشد سنگ را چون کاج کاشت

تا پدید آید

جنگلی از سنگ - تا عین کوه -

جنگلی انبوم

در پناه شاخسارانش دلیرانی مستبر اندام

در سپار مرزهای دور

سمر زمینهای امید و نور -

تا یسین قلی یف (متولد ۱۹۱۷)

فرغانه

خوفا جمیدن در کشتگاه فرغانه

خوفا طرب و عمام و بکا فرغانه

خوفا شراب گرفتن به شاد خواری و در قضا

زدست ساقی گیسو سیاه فرغانه

هزار کود که رنگین کلاه پیشاهنگ

برای خصم همین بس سپاه فرغانه

مقامت رانیه
(۵۳۶۱ - ۷۰۶۱)

یارو سلا و سمیلیا کوف
(۱۹۱۳ - ۱۹۷۳)

پیشکش به خاطره يك مرباز
اندوه پدر

۱۱۱

نخل سبز من که در تنور
خسب دشمنان سر زمین خویشی
همه وار سوختی
یاد چشمهای دخترت
یاد خشمهای دخترت
یاد خنده ها و گریه های دخترت
برروان پر فروغ تو چه نقشه با جا گذاشت
آخرین شبی که چشم برستار دوختی (۷۰۶۱ تا ۵۳۶۱) سفاکانه

مقامت رانیه

رسول همزا دوف (متولد ۱۹۲۳)

نخستین آفریده

گویند هنروران که خداوند ما را
پیش از ددان و آدمیان آفرید
گویند که هیان که عقاب ستبر بال
اول به اوج تارم مسکی پرید
مقامت رانیه (۵۳۶۱ تا ۷۰۶۱)

اما بدان که انسان از دکه جهان
بارنخست گوهر هستی خریدار است
زان رو بود که گاه فراز یده سربلند
گاهی ز کینه پیکر یار و ن گزیده است

سرکی صله بین (۱۸۹۵ - ۱۹۲۵)

به مادر

ایا سپیده موی مهربان من هنوز زنده ای ؟
درود بر نگاه دلنوا ز عاشقان
بہل که پر تو شبانه بر فتنه به بلبل خانه ات
شنیده ام که در دلت به یاد من
غمی بزرگ آشیا نه کرده است .
شنیده ام که روزها
به کوچه های تنگ روستا
ستاده ای در انتظار من
شنیده ام شنیده ای که روز یاشبی
به بزم میکشان
کسی ز کینه سینه مرا درید است

غمین مباش
 که این سخن گزافه است
 که این سخن دروغ و یافه است
 دگر مرا به باده آن عطش که بود نیست
 و بر لبم به جز سرود نیست
 دلم از این امید میتپد که باز
 به سوی خانه رهسپر شوم
 و بانوازش تو صبحدم
 ز خواب دیده واکنم
 دگر مایست در کنار جاده هادرا انتظار من
 ولی سپید موی مهربان من زمینخواه
 که باز هم نیایش و دعا کنم
 تو چشمه سار شادمانی منی زمین هرنج
 چه خوش که روزگار رفته رازها کنم

یازده شعر از ایمنی فایفس



ایمی فلیپس سخنسرای بلندآوازه و چیره دست به سال ۱۹۴۴ در برازیل زاده شده است .

باآن که عرصه کارش جامع شنا سیست به ادبیات دلبسته گی بیکران دارد . از این زن نستوه و انقلابی شش دفتر شعر به نامهای اسطوره بزرگ شهادت ، موازیمها در زندان مارا تینا ، سلام بر چه گوارا ، در ختها به خواب نیمرو ند و من بر گشتم تو برنگرد به چاپ رسیده است .

ایمی فلیپس در کشور خودش و بسیار ی از کشورهای امریکا ی لاتین از شهرت فراوانی بهره و راست :

یلی به نام همینکوی

صدای انفجاری خواب لب‌بیشه را آشفست
در ختی پیر اما برگ بر گش‌سبز
در ختی پیر اما ریشه اش تابیکران‌خاک‌گسترده
در ختی پیر اما چو چه گان‌آفتاب و ماه نخجیرش
کبوترهای اتجم بیمناک از آتش‌تیرش
زبا افتاد

که خواب سرخ را در بستر تعمیدآغازد.
سرود عشق را از لحظه تاجاوید آغازد.

فرانکودرتلوپزیون امریکا

بر شیشه پیر مرد پلیدی پدیدگشت
پیرایه‌های سرخ و طلائی به‌سینه اش
گوید گزافه‌ها

با دختر ی، نه دختر بل با عروسکی
از «فتح» و «افتخار» و «شرف» و «غرور» و «رزم»
بگرفته است جام بلورین به‌دست راست
سیگار برگ دارد بر گوشه‌دهان

— بر شیشه موج دود پراکنده —
 آن خون « لورکاه » ست که مینوشد
 وین دود ، دود کینه و کشتا است
 دود تنور تیر و روح پلیداو

* * *

ای اریخیا س (۱)

این گاو ، گاو و حشی
 این گاو پیر را
 با این چمی به سرخی گلها ی اندلس
 یک بار خشم و کینه بر انگیز
 تا با تورو به رو شود اندر نبرد گاه
 آنگاه
 باتیغ آبدار
 بر تارکش بکوب
 قلبش بر که لانه نفرین و نفرست
 هر چند از عفو نت آن
 آفاق جاو دانه عفن گردد

(۱) گاو باز اساطیر ی اسپانیا

موازیها

وشط زمان جاری بود
 و سالمندا ن کودك
 كه ميپندا شتند ما كود كانسي سالخورده ايم
 به ما ميگفتند
 موازيها هيچگاه به هم نميپوندند
 وشط زمان جاری بود
 در نيمروز زنده گي به ما گفتند
 موازيها را جز درگران بيكرآنه گي پيوندی نيست
 وشط زمان جاری بود
 ديگر ما آموخته بوديم كه در بيشه مه آلود و انبوه زنده گي بي
 شبچراغ خرد گام ننهيم
 وشط زمان جاری بود
 تا آنكه در بلوغ يك لحظه اشراق آميز كه در آن ميتوان حتي آواي
 گام رويش گياها را شنيد ناگهان در يافتيم كه موازيها راهمواره
 در نها ن پيوند بوده است
 و آنگاه بود كه چلچراغ آن باورشكو همند كه آنرا از سقف هستي
 خويش آويخته بوديم بر خاري آزمونها افتاد و شكست

وما از پنجره خاوری
 به چلچراغ همسایه گان خویش نگریم و گریسیم
 ای تبعیدی بی بازگشت
 که به جبروت تندیس تفرعن نماز نکردی
 اکنون که شط زمان تا به ماهیان قرمزین است
 از فرا سوی سالهای پیش افروزم و هندسه
 دستهایت را به من بده
 و بگو
 به کجا برگردم ؟
 در کجا بمیرم !

فریب

چه سالها که صدای تو بود آیت شب
کس از دهان تو نشنید جز حکایت شب
سحرستایی امروزیت شگفتی زاست
ایا سرود تو خو نین ترین روایت شب

زن در شبهای تاریخ

من زنی بیوه از روزگار آن پادشاه شرق
 سرگزشتتم در الواح بابل نوشته است
 شو هرم پرده دار شمی بود
 شاهانوی کشور
 عاشق شو هرم شد
 شاه بد گوهر تیره رای
 شو هر بیگناه مرا
 از درختی بیاو یخت
 هم به فرمان اوجادوانش
 دخترم را مبدل به گفتار کردند
 لیک تدبیر شه نارسا بود
 دخترم ، یا که گفتار من شاه را خورد
 خون شه ز هر گین بود
 دخترم ، یا که گفتار من ، نیز
 جابه جا مرد

• • •

من از آن روزگار آن

تاکنون بیمنام

تا مبادا

شو هر ی از در ختی نگونسا رگردد
 یاز جا دوی دوزخ نهادان
 دختری گرگو گفتار گردد

فاجعه

به سرنوشت غم آلود دانه های انار
 دلم چو هیمه میان تنور میسوزد
 که هر که دست فرابرد
 پی ر هاندن شان از شکنج پرده و پوست
 نخست پیکر شان را میان مشتش فشرد
 سپس یکایک را
 به شادمانی خورد

اسطوره بزرگ شهادت

و آنگاه تاریخ بر ارا به یی از شقاوت چیره بر زمین و زمان
 نشست ،

و در سراشیب تند انحطاط به راه افتاد
 خورشید با انگشتان یخزدده خویش
 نتوانست سفر آفرینش را در عهد عتیق استحاله هستی و رق گردانی
 کند و مزا میر دریاها

طیلسا ن رسوب فریاد های هزار قرنه خویش را
بردوش سکوت افکندند

هیچکس خواب مر غایبان را تعبیر نکرد.

و قوهای بنفش موسیقی

در مرگ یاغیان نجیب ابعای خویش نه گریستند

در چهار سو و فراسوی چهاروا هم نوشتند :

عبور ممنوع

تنها در مرز میکسیکو

آنجا که میتوان میخ پای هریبگان را

بر دیوار قلب خویش احساس کرد .

نوشتند :

عبور آزاد .

در شمال و جنوب

و در شرق و غرب

مسخ گسترده یی آغاز یدن گرفت

شکلهای هندسی

چونان شیشه های شکسته

از تن پوش نظم به در آمدند

دایره ها با دستهای بسته

سنگ مرکز خود را به آنسوی دیوار آفرینش پرتاب کردند

زوایا و مدارها با هفت تیر دشنه به چنان حجمها افتادند

و پای اجرام از نردبان توازن فرو لغزید
 بر جهای افقی ساعت
 جریان خون زمان را
 در رگهای مغز خویش احساس نکردند
 باغهای باکره بلوغ سرخ آتش
 به مخنثان جبر انجماد شادباش گفتند
 و مسافران در ختلهای همیشه بهار
 در ایستگاه پاییز پیاده شدند
 گیاهان، سپردن دفینه ریشههای اعصاب خویش را
 به خاک اعتماد نکردند
 و راهبههای گلهای سرخ
 عشایر بانی شگفتن را از یاد بردند
 و در پیاده رویهای ذهن اساطیر
 ارا به های تداعیها با چرخهای توقف به پیش رفتند
 مردان و زنان یک بعدی
 آنگاه که از بدرقه نعش خویش تا آستانه گورستان برگشتند
 چونان گزیده ترین هدیه کرسمس
 به همدیگر هفت قیرو دشمنه پیشکش کردند
 گویی از ریشه نجابت هیچ فعلی در هیچ زمانه ای اشتقاق نشد
 بود
 واجابت یائسه بود
 داری بزرگ
 با پایه یی در اورشلیم

و پایه یی در مکسیکو

بر افراشته شد

و شمایل همه شهیدانرا

چون منشوری با سطوح شمارناپذیر از آن آویختند

آنگاه که ناقوس پس از سالها در سوگ آن « ز ندیق » بز رگ

مینالید

و مکسیکو در سرا پنجه کابوس اسخر یوط

بر آفرینش خود تفرین میگفت

دل او درهمه سینه ها میتپید

و چشم من در همه چشم امیکریست

و هر قطره سرشک چون صفری

بر ارج (يك) پیکر خونین آن یگانه میافزود .

این سوگنامه در پاییز ۱۹۶۹ به یادخوزه ایمیا دو پانز لوس نویسنده

میهن پرست و انقلابی نامبردا رهکسیکو، که در ۱۹۵۴ به دست گماشته

گان (سیا) کشته شد، سرود شده است .

در نیمه راه

در زنده گی نخستین خویش
 سپید اری بود م
 خون آتش در رگهایم جاری شد
 و من از خویشتن به خویشتن کوچید م

و هیچ از من...

در هیچ چهار راه کسی نبود
 تا به من بگوید
 به کجا بر گرد م
 از لبخند چراغ سرخ بوی سکشمهر وابر میخاست
 من از زیر چتر نامهای برتر
 به جنگل باران پناه بردم
 رو سپیان پلها در آغوش انفجار خفته بودند
 و گیسوان تاریخ سپید بود .

کوهها و تنه یسها

آزرم پاکیزه گی مفرغ و سنگسرا

تندیسها را پایا ن آرید

مفرغین ها را بگدا زید و سنگین ها را بشکنید و به کو هسا را ن
بر گردانید

آن شکر ف نیرو ی آغاز گر که کو هها را بر افراشت

نمیخواست تنه یسها بر پای باشند

آمیخن جاودانه گیهارا

نام آنانرا که به سر افرا زی چکاد ها زیسته اند بر کو هها
بگذارید .

شکوه جهان مارا ، کوهساران، این حجم های بزرگ غرو رواستواری
بسند اند .

مطرود

در جشنواره یی که برای بزرگداشت واژه ها بر پاشد . بود

«حقیقت» را راه ندادند

زیرا لباس رسمی بر تن نداشت

سرودهایی از پیشگامان شعر امروز هند

اسو کی و یجای دها (متولد. ۱۹۱۰)

پندار

ناگهان باصدا یی غم آلود
آن در آهنین باز گردید و زنجیر بگسیست
• • •

گاوشب باز در پای ژو بین سه شاخه یی ایستاده
شاخها یش فرا تر زمیخ
میشکا فد سراپرده میخ را همچواتیغ
کوه کوه ها ناو
در میان شب وروز
میکشد سر به گردون
زنگی از گردن سرخش آونک
• • •

ناگهان نعره سرنوشت
سینه خاک را میدرد
بوی جنگل
میکشد از کران تا کران را د راغوش

گاو شب بینی خویش را
 میکند پر زبوی دلاویز جنگل
 مینهد گام
 سوی تلهای مغرب
 میرسد باز آوای زنگش
 چون چکا چاک شمشیر بازان به گوش
 و آن سوی تپه ها میچرد

منسوخ لعل جمهوری (متولد ۱۹۰۷)

کودک

ترا بهار نخوانم امید من باری
 از آن که فصل بهار
 به تابش آرد تنها چراغ هستی ما
 ولی
 تو شادمانه ترین زورق تبسم را
 کنار ساحل لبهای مرگ می آری

نگر جو نا (متولد ۱۹۱۱)

خشکسال

چه روز ها که دیگدا ن سرشکویخت
 وآسیای دستی سپید
 سخن نگفت با جوار و گندم و برنج
 چه روز ها که سک
 به کنج خانه تهی زبوی نا ن
 نشست و چشم خویشرا به راههای دور دوخت
 چه روز ها که موش خانه گی
 گرسنه ماند و سنگر یز هراجوید

پس از گذشت روز های بیشمار
 به روستا رسید غله از دیار دور
 پس از گذشت روز بیشمار
 در فش دود

فگند سایه بر فراز کلبه های روستا
 پس از گذشت روز های بیشمار

خروس پیر ما
 چه شادمانه و چه پرغرور
 گشود بالهای خویش را
 به پیشواز زنده گی

مهند رابورا (متو لد ۱۹۲۲)

نوسیدانه

ای دانه های پنهان
در سرد نا ی ترس و فراموشی
دیگر توان رستن تان نیست
زیرا که باد خیره سر امسال
در دشتهای سرب وزیده ست
زبرا سرشك دیده ابر امسال
در دشتهای سرب چکیده ست

روح الامین اختر (متو لد ۱۹۳۹)

اندوه کشاورز

امشب ارباده گلگون نستا نم چی کنم؟
آب بر آتش غمها نفشانم چی کنم؟
گر در اندیشه آزاد ی مرغان قفس
همچو گل پیر هن خود ندرانم چی کنم؟
اندرین جام پر از زهر که گویندش عمر
پا دزهری اگر از می نچکانم چی کنم؟

بهره کش نیست زانده و • کشاورز آگاه
 گرز این بادۀ تخلص نجشانم چی کنم؟
 سقف کو تاه قفس در خور پروازم نیست
 رجش اندیشه ز گردون جهانم چی کنم؟
 پندران همه گی بنده حکمت بودند
 ای فلك بر تو اگر حکم نرانم چی کنم؟



آجاتا (متولد ۱۹۲۹)

من و نیلوفر

در ایوان کبود خوابهای گر به آلودم
 کلی بشکفت
 کلی بشکفت دیشب یا نمیدانم کدا مین شب
 کلی با رنگهای آبی و سرخ بهارینه
 کلی اما نه از عشقش نشان نی کینه اش پیدا
 که گل را نیست باکس مهر یا کینه

چو از بشکفتن این گل - مرافزود
 به جز نقشی دگر از داغ بر دیاچه سینه
 من و این کاغذین گلها
 من و نیلوفر خشکید و تالا به آینه



(۱۶۱)

نشر کرده انجمن نویسندگان افغانستان .

(۱۲۰)